

مثنوی هفتاد من کاغذ شود

بعضی اطلاعات عمومی که در فهم اشعار مفید است*

هادی صفری[†]

دانشگاه تهران

دارندهٔ مدال طلای بیست و هفتمین دورهٔ المپیاد ادبی

برای درک ظرافت‌ها، صنایع ادبی (خصوصاً تلمیح، مراعات النظیر و انواع ایهام) و مهم‌تر از همه معنی دقیق بعضی اشعار، لازم است اطلاعاتی راجع به بعضی مسائل ظاهراً نامربوط به ادبیات داشته باشید. این بعضی مسائل گسترهٔ خیلی خیلی وسیعی دارد ولی من سعی می‌کنم به چند مورد که شاید مهم‌تر باشند اشاره بکنم.

منابع مختلفی وجود دارد که ممکن است مفید باشد؛ مثلاً «دربارهٔ زبان فارسی» مرحوم دکتر مهدی درخشان فصلی دارد که به بعضی از این مسائل پرداخته است؛ یا سه جلد «آشنایی با علوم اسلامی» که گویا حاصل تدریس اندیشهٔ اسلامی مرحوم مرتضی مطهری بوده برای آشنایی با اصطلاحات رایج علوم اسلامی که در اشعار کلاسیک بسیار به کار رفته است مفید است. ولی در نهایت خیلی از این مسائل را باید در شرح بیت مورد بحث یاد بگیرید!

هر نکته‌ای که به ذهنم رسیده و به نظر من مفید و لازم بوده آورده ام که باعث شده نظم منطقی این نوشته دچار مشکل شود؛ پیشاپیش عذرخواهی می‌کنم! سعی کرده ام میان بحث اشعاری هم بیاورم تا علاوه بر رفع خستگی، نوشته‌ام شبیه به مجموعه‌ای از فرمول‌ها برای به حافظه سپردن نشود. ضمناً مطالبی که بشود یادگرفت زیاد است! سعی کرده ام چیزی را بیاورم که فکر می‌کنم یادگرفتنش سود بیشتری دارد. توجه کنید که قرار نیست همهٔ این‌ها را الزاماً حفظ کنید. (و یادتان باشد من خودم نصف این‌ها را حفظ نیستم و الآن دارم این نوشته را با توجه به پس‌زمینهٔ ذهنی و با کمک رفیق شفیقی به نام گوگل آماده می‌کنم :-). همین که یک بار اسم بعضی چیزها به گوشتان خورده باشد پس‌زمینهٔ ذهنی لازم را ایجاد می‌کند. امیدوارم مفید واقع شود.

۱ علم نجوم

یکی از مسائلی که بسیار در اشعار کلاسیک فارسی به کار رفته و در کتاب‌های درسی ادبیات هم به آن اشاره‌ای نشده است، عقائد نجومی است. صور فلکی و ستارگان خاصی مثل عیوق (Capella) / ستارهٔ آلفای صورت فلکی اراپه‌ران) و فرقدان (دو ستاره از ستاره‌های صورت فلکی دب اصغر؛ بان نشانهٔ مثنی است!) و همچنین هفت اختر (صورت فلکی دب اکبر) یا خوشهٔ پروین در بعضی اشعار مورد توجه بوده اند:

* این نوشتار برای اولین بار در ۷ دی ۱۳۹۳، ۱۵:۵۱ ق.ظ. با آدرس <http://hadisafari.blog.ir/post/post330> در وبلاگ نویسنده منتشر شده است.

[†]hadi.safari[at]ut.ac.ir

چون شبم اوفتاده بدم پیش آفتاب مهرم به جان رسید و به عبوق بر شدم

سعدی

رتبت قدر من به دولت خویش برتر از چرخ فرقدان کردی

مسعود سعد

همچنین هفت کوکب (به ترتیب قمر، عطارد، زهره، شمس، بهرام، مشتری، زحل) که فلک‌های محل گردششان (ر. ک. نظریه زمین-مرکز بطلمیوس) به همراه فلک ثوابت و فلک الافلاک - که محل عرش الهی دانسته می‌شد - نه فلک را تشکیل می‌دهند:

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان

سعدی

اما مهم‌تر و شاید پرکاربردتر از این‌ها، سعد و نحس است. نجوم احکامی و اعتقاد به سعد و نحس کواکب ریزه‌کاری‌های زیادی دارد؛ اما در حد نیاز، بدانید که «زحل نحس اکبر، مشتری سعد اکبر، مریخ (بهرام) نحس اصغر و زهره سعد اصغر. مثلاً مقارنه نحس اکبر و اصغر را هم نشانگر اتفاقات بد بسیار می‌دانسته اند ظاهراً.» (نقل قول از خودم D: جایی در همین وبلاگ!) همچنین عطارد (تیر) را دبیر و نویسنده فلک می‌دانسته اند و انشاء و نویسندگی را به آن نسبت می‌دادند:

ای که انشاء عطارد صفت شوکت توست عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

حافظ

و مثلاً می‌توانید از این جا بیشتر بخوانید. اشاره به اصطلاحات نجومی به‌خصوص در آثار مسعود سعد سلمان بسیار است؛ چون شاعر در بخشی از دوران طولانی زندانش با یک منجم هم‌بند بوده و علم نجوم را از او آموخته است.

۲ چندتایی‌ها

از هفت کوکب و نه فلک گفتم. چندتایی‌های دیگری هم در ادب فارسی هستند که بسیار کاربرد دارند و دکتر درخشان در همان کتابی که گفتم به بعضی اشاره کرده و بعضی‌ها را هم می‌توانید از این جا بخوانید؛ ولی باز هم در حد نیاز:

- به هفت کوکب و نه فلک معتقد بودند.
- زمین و آسمان هر کدام هفت طبقه دارند.
- بهشت هشت در/طبقه دارد و جهنم هفت تا.
- معتقد بودند جهان از چهار عنصر/رکن تشکیل شده است: آب، هوا (باد)، آتش و خاک (زمین). گاهی با افزودن اثير یا اتر (aether) این تعداد را به پنج می‌رساندند. (با اتر در فیزیک قرن ۱۹ مقایسه کنید! در ویکی‌پدیا تحت عنوان اتر(فیزیک) مطالبی آمده است). بر همین اساس برای اجسام چهار خصلت رطوبت (آب)، خشکی (هوا)، گرمی (آتش) و سردی (خاک) قائل بودند. همچنین معتقد بودند چهار مایع (به اصطلاح خلط) این چهار خصلت را در طبع آدمی کنترل می‌کنند: خون/دم (هوا)، صفرا (آتش)، سودا (خاک) و بلغم (آب).
- اعتقاد قدما بر این بود که جهان حاصل ازدواج آباء علوی (هفت کوکب) با امهات سفلی (عناصر اربعه) است. بحث فلسفی‌اش را مثلاً از ویکی‌فقه می‌توانید بخوانید.

- سرزمین‌های مسکونی را به هفت بخش تقسیم کرده بودند. (هفت کشور) همچنین آب‌ها را هم هفت بخش می‌دانستند. (هفت دریا)
- عرفا معتقد بودند عرفان هفت وادی و مرحله دارد. در این که این هفت وادی چیستند اختلاف نظر وجود داشته اما بد نیست نظر عطار را - که در تاریخ ادبیات ۱ و ادبیات ۳ انسانی ذکر شده - بدانید: طلب، عشق، معرفت، استغناء، توحید، حیرت، فقر و فنا. (فقر و فنا همه‌اش وادی هفتم است!) همچنین معتقد بودند نیکان و صلحاء هفت مرتبه دارند که بد نیست اسمشان به گوشتان خورده باشد: قطب، غوث، اخیار، اوتاد، ابدال، نقبا، نجبا. اعتقاد بر این بود که قطب در هر زمان یکی است و جهان هیچ وقت از قطب خالی نیست. (مقایسه کنید با اعتقاد ما شیعیان درباره امام)
- جام شراب هفت خط داشته است.
- زنان هفت نوع آرایش می‌کردند. اصطلاح «هرهفت‌کرده» را به یاد داشته باشید.
- چهار سوی شرق و غرب و شمال و جنوب قابل توجه است. این‌ها به همراه بالا و پایین شش جهت را می‌سازند.
- آدمی پنج حس دارد. (در قابوسنامه (و البته ادبیات ۱!) آمده است: «و انسان به خاطر ده مرتبه که در تن اوست: پنج حس درونی و پنج حس بیرونی بر جانوران دیگر برتری یافت. اما پنج حس درونی انسان عبارت است از تفکر، حافظه، خیال، تشخیص و گفتار و پنج حس ظاهری عبارت است از شنوایی و بینایی و بویایی و لامسه و چشایی و از این همه آن چه جانوران دیگر دارند این گونه که انسان دارد نیست؛ پس انسان به این خاطر بر جانوران دیگر برتری یافت.»)
- پنج نماز یومیه فریضه است: دوگانه (نماز صبح)، نماز پیشین (نماز ظهر)، نماز دیگر (نماز عصر) نماز شام (نماز مغرب) و نماز خفتن (نماز عشاء).

دو بیت شعر جهت رفع ملال:

دولت، «نِعْمَ صَبَاح» کنان،^۱ نوعروس وار هرهفت‌کرده بر دل من هشت در گشاد

خاقانی

هست دل یکتا، مجویش در دو گیتی زان که نیست در نه و در هشت و هفت و در شش و پنج و چهار سنایی

۳ مقامات موسیقی سنتی

ابونصر فراهی در نصاب الصبیان دوازده مقام موسیقی سنتی را جمع کرده است: (مطلقاً اطلاعات بیشتری ندارم!)

عشاق و مراقد و حسینی است چورا است در پرده بوسلیک،^۲ رهاوی و نواست
تا گشت رواج در صفاهان و عراق زنگو^۳ و حجاز، کوچک اندر بر ماست

به این ایهام ظریف توجه کنید:

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد

حافظ

^۱ نعم صباح: صبح بخیر، درود بامدادی
^۲ بوسلیک بخوانید که وزنش درست شود.
^۳ زنگوله

۴ اسامی ماه‌ها

نصاب الصبیان حفظ کردن اسامی ماه‌ها را هم آسان کرده است! (هر چند بعید می‌دانم خیلی مفید باشد.)

۱.۴ ماه‌های شمسی

این‌ها را که دیگر بلدید؟! D:

ز فروردین چو بگذشتی مه اردیبهشت آید
پس از شهریور و مهر، آبان، آذر و دی دان^۴
بمان خرداد و تیر آن گاه مردادت همی آید
که بر بهمن جز اسفندارمذ^۵ ماهی نیفزاید

۲.۴ برج‌های دوازده‌گانه

حمل با ثور و با جوزا و خرچنگ
دگر میزان و عقرب، پس کمان است
بر او بر هم‌چو شیر و خوشه آونگ
ز جدی و دلو و حوت آنجا نشان است

یا

برج‌ها دیدم که از مشرق در آوردند سر
جمله در تسبیح و در تهلیل حیّ لایموت
چون حمل، ثور است و جوزا، باز سرطان و اسد
سنبله، میزان و عقرب، قوس و جدی و دلو و حوت

۳.۴ ماه‌های قمری

ز محرم چو گذشتی چه بود؟ ماه صفر
رجب است، از پی شعبان رمضان و شوال
دو ربیع و دو جمادی^۶ ز پی یکدیگر
پس به ذی‌قعدة و ذی‌حجه بکن نیک نظر

۴.۴ ماه‌های رومی

نام‌های آشوری تقویم میلادی که به ماه‌های رومی معروف شده اند در ادبی فارسی و خصوصاً ادب معاصر عربی به کار رفته اند.

دو تشرین و دو کانون^۷ و پس آنگه
شباط و آذر و نیشان، ایار است
حزیران و تموز و آب و ایلول
نگه دارش که از من یادگار است

چند وقت پیش دربارهٔ ماه‌های رومی مطلب مفصل‌تری **این جا** نوشته بودم.

^۴ بیت‌های نصاب الصبیان را از اینترنت (بیشتر از ویکیپدیا) کپی کردم چون نسخهٔ چاپی‌اش را در دسترس ندارم. این مصرع قطعاً ایراد تاییبی دارد چون وزنش غلط است. بعضی موارد دیگر را اصلاح کردم و این جا هم حذف و او بعد از آبان بخشی از مشکل را حل کرد ولی هنوز قبل از مهر یک هجای بلند کمک دارد و این مصرع به هیچ صراطی مستقیم نشد! حدس من این است که در یک سایت (شاید همان <http://loghatnaameh.org> جنجالی معروف) شعر به‌غلط تایپ شده است و بعد بقیه از روی آن کپی کرده اند. احتمال این که در اصل کتاب ابونصر فراهی هم اشتباه باشد هر چند خیلی ضعیف است، اما منتفی نیست. شاید بیت اصلی چیزی شبیه «پس از شهریور آنگه مهر، آبان آذر و دی دان» (ر آخر شهریور و مهر را به ا بعدشان بچسبانید). بوده باشد. (تحریر آشکار بر مبنای حدس و گمان D:) اصلاً چه کاری است خب؟ مگر ماه‌های تقویم خودمان را بلد نیستید که بخواهید این شعر را حفظ کنید؟! ^۵ همان اسفند خودمان!

^۶ دو ربیع: ربیع الاول و ربیع الثانی. دو جمادی: جمادی الاول و جمادی الثانی.
^۷ دو تشرین: تشرین اول و تشرین ثانی. دو کانون: کانون اول و کانون ثانی.

۵.۴ سال‌های مغولی

البته سال ماه نیست و هر دوازده ماه را یک سال گویند ولی این را هم ادامه همان تیتیر می‌آورم. حتماً شنیده اید که مثلاً فلان سال سال موش است.

موش و بقر^۸ و پلنگ و خرگوش شمار
زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار
وانگاه به اسب و گوسفند است حساب
حمدونه^۹ و مرغ و سگ و خوک آخر کار

به علت تنبلی دنبال بیت جدید نمی‌روم و همان دو بیتی را که برای پست مربوط به ماه‌های رومی آورده بودم، این جا کپی می‌کنم:

عمر برفست و آفتاب تموز اندکی مانده خواجه غره هنوز

سعدی

به نور مه بدید اشتر میان راه استاده ز شادی آمدش گریه به سان ابر نیسانی

مولوی

۵ بعضی اصطلاحات دینی

تا یکی دو قرن پیش، بخش مهمی از تحصیلات در جامعه ایرانی را تحصیلات دینی تشکیل می‌داد؛ به همین دلیل اصطلاحات علوم مختلف اسلامی در بسیاری از اشعار کلاسیک فارسی دیده می‌شوند. همچنین فرهنگ اسلامی نیز بر بسیاری از اشعار تأثیر گذاشته است.

در قرآن و بعضاً روایات، داستان‌هایی از اقوام گذشته و پیامبران پیشین آمده است. در قرآن فقط به بخش‌هایی از قصص اقوام و انبیاء گذشته پرداخته شده که به هدف (عبرت‌گیری) کمک می‌کرده است و بعضاً (مثل داستان خر عزیر) حتی نام پیامبر مورد بحث هم نیامده است؛ یا در سوره کهف صراحتاً به اختلاف مردم در تعداد آن‌ها اشاره شده است اما پاسخ صحیح نیامده است.^{۱۰} از همان قرون اولیه اسلامی مفسرین به تفسیر و توضیح آن چه در آیات و اخبار به شکل مجمل آمده بود پرداختند و یکی از مهم‌ترین منابعشان هم عهدین بود. این مسأله باعث شد بخشی از اسرائیلیات از عهدین وارد فرهنگ اسلامی شود که بعضاً حتی با عقائد اسلامی در تضاد بودند. به هر حال بخش مهمی از تلمیحات را داستان‌هایی تشکیل می‌دهند که در فرهنگ جامعه اسلامی وجود دارند.

اصطلاحات خاص علوم اسلامی (فقه، تفسیر، فلسفه، کلام و غیرهم) هم در بسیاری از ابیات استفاده شده‌اند.

اصطلاحات و عناصر فرهنگی اقلیت‌های دینی هم در اشعار فارسی نمود دارند. امثال سنایی و مولوی و حافظ و پیروانشان اصطلاحات و عناصر فرهنگی کفار (که کفار اهل کتاب من جمله زرتشتیان و مسیحیان (ترسایان) بخشی از آن‌ها بودند) را برای بیان رمزی مقاصدشان مورد استفاده قرار دادند. شاعری مثل خاقانی – که مادرش کنیزکی مسیحی بود که مسلمان شده بود – اصطلاحات مسیحی را در شعرش آورد و در آثار امثال دقیقی طوسی – به تناسب دینش – و فردوسی طوسی – به تناسب موضوع اشعارش – نشانه‌هایی از فرهنگ زرتشتی دیده می‌شود.

شاعران معاصر فارسی تأثیرپذیری بیشتر از فرهنگ اقلیت‌ها داشته‌اند. شاید بخشی از آن – مثلاً درباره اخوان – نوعی باستان‌گرایی برای فرار از اوضاع وخیم جامعه (کودتای ۲۸ مرداد و تبعاتش) بوده

^۸گاو

^۹میمون

^{۱۰}سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةً رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةً سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ ۗ وَيَقُولُونَ سَبْعَةً وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ ۗ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ ۗ فَلَا تُحَارِبْ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَتَّبِعْ فِيهِمْ مَثَلًا. (كهف/۲۲)

باشد و بخش بسیار بسیار بیشتری را می‌شود به تأثیرپذیری از فرهنگ غرب نسبت داد که با ارتباط با جوامع غربی و آشنایی با علوم و ترجمه آثار آن‌ها ناگزیر می‌نمود. زبان شاملو در بعضی آثارش به وضوح تحت تأثیر ترجمه‌های قدیمی عهدین است و میوه ممنوعه فروغ سیب است، برخلاف فرهنگ هزار و چند ساله اسلامی-ایرانی که میوه ممنوعه را همیشه گندم دانسته است. (در قرآن مطلبی درباره نوع این میوه ممنوعه نیامده است.)
چند مثال را بررسی می‌کنیم:

بعد از اینم نبود شائبه در جوهر فرد که دهان تو در این نکته خوش استدالیست

حافظ

«جوهر» از اصطلاحات فلسفی است و به نوعی می‌توان آن را معادل ذات (مقابل عرض) در منطق دانست و منطق علم سنجش صحت استدلال است. (برای آشنایی بیشتر Google is your friend.)

منطق الطیر آن خاقانی صداست منطق الطیر سلیمانی کجاست؟

مولوی

از معجزات سلیمان نبی این بود که با پرندگان (طیور) سخن می‌گفت (نطق می‌کرد). (منطق الطیر!)

یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

حافظ

ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند چون تو را نوح است کشتیان ز طوفان غم مخور

حافظ

چند گویی قصه ایوب و صبر او بس است بیش از این ما صبر نتوانیم آن ایوب بود

وحشی بافقی

معجزه کان بر جمادی زد اثر یا عصا با بحر یا شق القمر
گر ترا بر جان زند بی واسطه متصل گردد به پنهان رابطه

مولوی

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

حافظ

بانگ گاوی چه صدا بازدهد عشوه مخر سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

حافظ

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمان زدند

حافظ

و حتماً آشنا هستید با صبر ایوب و ماجرای یوسف و طوفان نوح و زنده کردن عیسی بن مریم مردگان را و شق القمر پیامبر اسلام و اژدها و ید بیضا موسی بن عمران و داستان سامری و قارون و گاو بنی اسرائیل و آفرینش انسان از خاک و....

روی خوبت آبتی از لطف بر ما کشف کرد زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

حافظ

و

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر چه وقت مدرسه و بحث کشف کشاف است

حافظ

با اصطلاح آیه و تفسیر در حوزه علوم قرآنی آشنایی دارید. کشف نام تفسیر مشهور جارالله زمخشری (این یک پست قدیمی است درباره زمخشری) و از تفاسیر مورد استناد فریقین است و ذهن خواننده باسواد (من و شما نه، خواننده باسواد قرن ۸ هجری!) از کشف متوجه کشف می‌شود. (در بیت اول اصولاً هیچ کدام از آیت و کشف و تفسیر ربطی به قرآن و علوم قرآنی ندارد، اما زیبایی خاصی دارد. بگذریم از این که طبق علم بدیع ما این بیت نه ایهام و ایهام تناسب دارد و نه حتی مراعات النظر!)

داشتم دلقی و صد عیب مرا می‌پوشید خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند

حافظ

زلف دلدار چو زنار همی‌فرماید بروای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام

حافظ

دل‌ق یا مر‌ق یا خرقه، جامه‌ای بوده پشمی که صوفیان می‌پوشیده‌اند. زنار کمربندی بوده که مسیحیان (ترسایان) می‌بسته‌اند، همانند کشتی که زرتشتیان می‌بسته‌اند.

ای خواجه مبارک بر بندگان شفیع فریاد رس که خون رهی ریخت جاثلیق
یک جام خون بچه تا کم فرست، از آنک هم بوی مشک دارد و هم گونه عقیق
تا ما به یاد خواجه دگر بار پر کنیم ار خون خوشه، اکحل و قیفال و باسلیق^{۱۱}

کسایی مروزی

خیل عظیمی از طبیان حاذق را همین ترسایان تشکیل می‌دادند. یکی از مراکز علم طب هم شهر بغداد بوده است.

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یک سره بر هر چه که هست

حافظ

گیرم ز غمت جان و خرد پیر کنم خود را ز هوس ناوک تقدیر کنم
بر هر دو جهان چهار تکبیر کنم شایسته تو نیم، چه تدبیر کنم

سنایی

قبله روی ترا هرکه شبی برد نماز چار تکبیر دگر روز بر این پنج کند

انوری

اما بعضی اصطلاحات: علم خلاف چیزی است که شاید بتوان آن را فقه تطبیقی نامید و به مقایسه حکم مسائل میان فرق مختلف (معمولاً فرق اربعه اهل سنت یعنی حنفی، مالکی، حنبلی و شافعی) می‌پرداخته. اهل سنت در نماز میت چهار تکبیر می‌گویند (ما شیعیان پنج تکبیر می‌گوییم) و کنایه «چهار تکبیر گفتن» یا «چهار تکبیر کردن» یا «چهار تکبیر زدن» از همین جا آمده و به معنی رها کردن و مرده انگاشتن است.

مقام عیش میسر نمی‌شود بی‌رنج بلی به حکم بلا بسته‌اند عهد الست

حافظ

عهد الست آن است که خداوند در روزی که به روز الست معروف است، از بنی آدم پیمان گرفت که پروردگارشان است.^{۱۲}

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

^{۱۱} با تشکر از علیرضا قاضی‌نوری که این شعر را به عنوان شاهد مثال پیشنهاد کرد.
^{۱۲} وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ (اعراف/۱۷۳)

حافظ

پس از رانده شدن شیطان، او قسم خورد که بنی آدم را از راه راست بگرداند جز عباد الله المخلصین را. از اولین اقداماتش این بود که - طبق تفاسیر و احتمالاً عهدین - با یاری طاووس و مار وارد بهشت شد (و طاووس به مجازات این عمل زیبایی پایش را از دست داد و مار بی دست و پا شد). و آدم و حوا را فریفت تا از میوه ممنوعه بخورند. نتیجه اخراج این دو و نسلشان از بهشت بود. اشاره کردم که این میوه ممنوعه در فرهنگ اسلامی معمولاً گندم و در فرهنگ عبری معمولاً سیب فرض شده است. فروغ فرخزاد می گوید (تولد دیگر: فتح باغ):

همه می دانند
همه می دانند
که من و تو از آن روزنه سرد عبوس
باغ را دیدیم
و از آن شاخه بازیگر دور از دست
سیب را چیدیم

و باز می گوید: (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد: ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد)

و اکنون دیگر
دیگر چگونه یک نفر به رقص بر خواهد خاست
و گیسوان کودکیش را
در آبهای جاری خواهد ریخت
و سیب را که سرانجام چیده است و بوییده است
در زیر پا لگد خواهد کرد؟

که شاید بتوان اینها را به مسأله میوه ممنوعه ارتباط داد. همچنین غادة السمان شاعر معاصر عرب می سرايد: (الأبدية لحظة الحب: الحب و التفاح)

آدم تعرّبت بتفاحة،
فسقط سبع سماوات إلى الأرض.
نيوتن سقطت فوق رأسه تفاحة
منحته البصر والبصيرة.
شكسبير لم يضع في التفاحة دودة،
لكنه قصى عمره يراقب تعاشها وبؤس الأكل،
وليام تيل وضع تفاحة على رأس ابنه
ورماها بالسهم فدخل التاريخ.
الأفعى تسكعت قرب تفاحة وثرثرت همساً،
فكانت الضيعة الكبرى و الـ”بيغ بانغ“.
أنت وأنا،
لا نزال نحاول أن نتعلم، لا كيف نأكل التفاحة،
بل كيف لا تأكلنا التفاحة،
ولا تلدنا الأفعى،

ولا تقطن قلبينا الدودة!
هرينا من أسنان التفاحة الأولى
وها هي تفاحة خضراء أكبر أسناناً
تُدعى "الندم"،
تكاد تقضمنا كسمكة قرش.

فأين المفر من تفاحة
نموت إذا لم نلتهمها،
ونموت إذا التهمتنا؟

که دو مصرع اولش یعنی:

آدم به سببی دست یافت
آنگاه از هفت آسمان فروفتاد بر زمین

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

حافظ

حدیث مشهوری منسوب به پیامبر اسلام تحت عنوان حدیث *افتراق*^{۱۳} وجود دارد که در بسیاری از کتب روایی فریقین آمده است و بیان می‌کند که پس از فوت آن حضرت، امت اسلام به هفتاد و سه گروه تقسیم می‌شوند که تنها یک از این گروه‌ها، فرقه ناجیه است و نجات می‌یابد و هفتاد و دو ملت دیگر گمراهند. (در برخی نقل‌ها اضافه شده است که امت موسی ۷۱ فرقه، امت عیسی ۷۲ فرقه شدند و امت آن حضرت ۷۳ فرقه می‌گردند.) جدای از این که صحت این حدیث همواره محل اختلاف بوده، در فرهنگ اسلامی تأثیرگذار بوده است.

چگونه شاد شود اندرون غمگینم به اختیار که از اختیار بیرون است

حافظ

حافظ به‌خود نپوشید این خرقة می‌آلود ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

حافظ

یکی از مباحث بسیار پر دامنه در کلام اسلامی، مبحث جبر و اختیار و قضا و قدر است. گروهی که به جبریه معروف شدند معتقد به جبر بودند و عقیده داشتند تمام اعمال انسان طبق خواست مستقیم خدا انجام می‌گیرد و انسان هیچ اختیاری از خودش ندارد. گروه دیگری که به قدریه معروف گشتند (مرحوم مطهری در انسان و سرنوشت توضیحاتی راجع به این که چرا نام قدری به این‌ها افتاد ارائه کرده است.) و برای انسان در کارهایش اختیار تام قائل شدند. بعدها کلام اشعری مسؤولیت تنظیم مبانی کلامی جبریه را برعهده گرفت و معتزله نیز خلف صدق قدریه گشتند. گروه‌های دیگری نیز مثل شیعیان اثنی‌عشری ره لاجبر و لاتفویض بل امر بین الامرین پیش گرفتند. رابطه قضا و قدر با جبر و اختیار و تفاوت قضای الهی با قدر الهی هم محل بحث بوده است.

اندیشه‌های اشعری و جبرگرایی در اشعار بسیاری از شعراء کلاسیک فارسی دیده می‌شود؛ هر چند بعضی مثل حافظ و ناصر خسرو و مولوی یکی به نعل زده اند و یکی به میخ!
اما این مورد از وسط باب در عشق و جوانی گلستان هم جالب توجه است:

^{۱۳} مثلاً عبدالقاهر بغدادی در مقدمه الفرق بین الفرق به نقل از ابوهریره (صحت حدیث (!) برایتان اثبات شد؟! می‌گوید: *إفترقت اليهود على إحدى وسبعين فرقة و افترقت النصارى على اثنتين وسبعين فرقة، و تفرقت أمتي على ثلاث و سبعين فرقة.*

ای دل عشاق به دام تو صید ما به تو مشغول و تو با عمرو و زید

سعدی

خب اگر شما هم با نظام جدید آموزشی پیش آمده باشید، به جای «ضرب عمرو زیداً» صرف و نحو عربی را با فعل «ذهب» (در عربی سوم راهنمایی!) یاد گرفته اید. به هر حال سال‌های عمرو و زید و ضرب نقش اساسی در مثال‌های کتب صرف و نحو عربی داشته اند! به دلیل ملاحظات اخلاقی ":- این که هفتاد من به هفتصد من تبدیل نشود، بقیه این حکایت گلستان را نمی‌آورم؛ می‌توانید خودتان از **گنجور** بخوانید!

و دو نکته مهم از ادب عرفانی:

اول ماجرای حسین بن منصور حلاج:

گفت آن یار کز او گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

حافظ

چون قلم در دست غداری بود لاجرم منصور بر داری بود

مولوی

حلاج از صوفیان مشهور قرن سوم و چهارم هجری است. او را به سبب شطحیاتش و خصوصاً «انا الحق» گفتنش (وحدت وجود؟) منسوب به کفر و زندقہ کردند. به حکم فقیهان (و جنید بغدادی هم به خواست خلیفه جامه اهل صورت پوشید و زیر حکم نوشت «نحن نحکم بالظاهر» که یعنی بر ظاهر کار کشتی است.) در بغداد به دارش زدند و دست و پایش را بریدند و سنگسارش کردند و جسدش را سوختند و این چنین «سر چوب‌پاره سرخ کرد». برای آشنایی بیشتر با حلاج google گزینه خوبی است. **ذکر حسین منصور حلاج** در تذکره الاولیاء عطار هم، اگر بعضی اضافات و خرافات و خزعبلاتش را کنار بگذاریم مطالب خوبی دارد.

حلاج پس از مرگش نزد صوفیان و عرفاء مقام بسیار بالایی یافت. هر جا سخن از دار و انا الحق بود باید شک کنید که شاید ارتباطی به ماجرای این مرد داشته باشد!^{۱۴} دوم عبارتی است که مشهور است حدیث قدسی است (و باز سندش معلوم نیست) به این شرح که «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ وَ خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ».

که کنزاً کنت مخفياً فاحببت بان اعرف برای جان مشتاقان به رغم نفس طنازه

مولوی

شد اسم مظهر معنی کاردت ان اعرف وز اسم یافت فراغت بصیرت عرفا

مولوی

این حدیث پایه بسیاری از بحث‌های نظری صوفیه است.

۶ منظومه‌های عاشقانه ادب فارسی

سهیل محمودی می‌گوید «حماسه چون به غزل ختم می‌شود زیباست». خب ما حماسه نگفتیم که حالا به غزل ختم بکنیم که زیبا بشود مثلاً، ولی گاهی غزل‌سراها نام عاشق و معشوق بعضی از داستان‌های مشهور عاشقانه را در ابیاتشان می‌آورند تا نوعی تلمیح یا ایهام یا مراعات النظیر بسازند. لازمه دریافتن چنین مطلبی، آشنایی اجمالی با بعضی از مهم‌ترین داستان‌های عاشقانه ادب فارسی است. بقیه‌اش هم به گوشتان خورده باشد برای اطلاعات تاریخ ادبیاتتان بد نیست! به چند مورد اشاره می‌کنم:

^{۱۴} یک تبلیغی بود که می‌گفت: هر جا سخن از اعتماد است، نام بانک ملی ایران می‌درخشد! یک چیزی در همان مایه‌ها!

- ویس و رامین (منظومه فخرالدین اسعد گرگانی)
 - خسرو و شیرین (نقش فرهاد کوهکن و مریم - دختر قیصر روم و ملکه وقت ایران - هم قابل توجه است! مثلاً نظامی و امیرخسرو دهلوی و وحشی بافقی - که فرهاد و شیرینش با مرگش ناتمام ماند و بعدها وصال آن را کامل کرد - منظومه‌هایی سروده اند.)
 - لیلی و مجنون (نظامی و امیرخسرو دهلوی منظومه‌هایی سروده اند. احتمالاً مشهورترین اثر عاشقانه ادب فارسی است. اصل عربی دارد.)
 - دولرانی و خضرخان (منظومه‌ای از امیرخسرو دهلوی)
 - وامق و عذرا (عنصری منظومه‌ای در داستان این دو دارد. اصل داستان یونانی است.)
 - همای و همایون (خواجوی کرمانی یک مثنوی سروده است.)
 - گل و نروز (اثر خواجوی کرمانی)
 - مهر و وفا (ابومحمد رشیدی، از معاصرین مسعود سعد منظومه‌ای دارد.)
 - نل و دمن (اثر فیضی دکنی)
 - ناظر و منظور (منظومه‌ای از وحشی بافقی)
 - بیژن و منیژه (شاهنامه)
 - زال و رودابه (شاهنامه)
 - رستم و تهمینه (باز هم شاهنامه! گفته بود که حماسه چون به غزل ختم می‌شود زیباست...)
 - سلمان و ابسال (اصل یونانی دارد.)
 - ورقه و گلشاه (یک مثنوی از عیوقی. اصل عربی دارد.)
- از نمونه‌های خارجی که ممکن است لازم شود:
- رام و سیتا (در رامایانا روایت شده است. اصل هندی دارد.)
 - رابعه و بکتاش
 - سلیمان و ملکه سبأ
 - یوسف و زلیخا
 - داوود و بتسامه
- و از نمونه‌های اروپایی:
- کلثوپاترا و ژولیوس سزار
 - کلثوپاترا و مارکوس آنتونیوس
 - رومنو و ژولیت

● اوتللو و دزدمونا

ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم/ از ما به جز حکایت مهر و وفا مپرس (منسوب به حافظ)
کتاب آرایه‌های ادبی سوم انسانی (تألیف روح الله هادی) مهر و وفا را در این بیت تلمیح می‌داند؛ حالا
خود دانید.

ای گل فروش! گل چه فروشی برای سیم؟ وز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل؟
موفق باشید!
علیه توکلت و الیه انیب

پ.ن. ۱ شعرهای استفاده‌شده از سایت‌های <http://adab.com> و <http://ganjoor.net> و <http://irafta.com> نقل شده اند.

پ.ن. ۲ این که بیشتر اشعار از حافظ است نشانگر این نیست که این حرف‌ها فقط در دیوان حافظ پیدا
می‌شود؛ نشان‌دهنده این است که من موقع search کردن در گنجور و حافظه خودم و گوگل گزینه «فقط
در اشعار حافظ» را انتخاب کرده‌ام!

پ.ن. ۳ عنوان از مولوی؛ تیتراژ پایانی (!) از کسائی مروزی.

پ.ن. ۴ این که آدم تا ساعت ۲ صبح در حال تایپ باشد احتمال وجود غلط‌های تایپی را به شدت بالا
می‌برد!